

# مردم

## و رژیم‌های سیاسی

تحلیل رابطه‌ی مردم با رژیم سیاسی در ایران

## مقدمه

بنابر کشفیات محدود در کیهان، و تخمین کیهان شناسان، فرضیه‌ی فعلی اینست که سیاره‌ی زمین تنهاجایی است که حاوی زیست جاندار است. در این سیاره به علت دارا بودن شرایط فیزیکی خاص و وجود آب و هوا، جانوران مختلفی زیست می‌کنند. از جمله جانداران موجود بر کره‌ی زمین، این انسان است که از هوشمندی بالایی برخوردار می‌باشد و توان و قابلیت اثرگذاری موثر بر همین سیاره را دارا است. اما همین انسان ساکن بر کره‌ی زمین، تاریخ پر فراز و نشیبی در حوزه‌ی زیست خویش داشته است. در دوران اولیه، فرمول زندگی بسیار ساده بود و مردم در مامن طبیعت مانند غار می‌زیستند. ولی با پیچیده شدن زندگی و ورود به عصر تمدن، شهرنشینی با مختصات و معادلات پیچیده، مجهول، نامطمئن و ناهمگونی آغاز گشت. لذا با عبور از دوران ابتدایی و گسترش شهرها و پیچش زندگی و آوارشدن مجهولات و مسئله‌ها، آدمی مجبور گردید تا محیط پیچیده و پر از نابرابری و ناهماهنگی را تنظیم و مدیریت نماید. براین مبنا بود که آدمی برای مختصات‌سازی زندگی خویش، روی به تشکیلات و سازماندهی استقلالی و تجریدی آورد. و بدین سان بود که با مرزگذاری بین قبایل و بومها، زندگی استقلالی آغاز گشت و هر قوم و گروهی در مختصات جغرافیایی خاصی، نخست دولت شهرها و سپس کشورها را بنیان‌گذاری کردند.

براین اساس امروز مسجل است که باوجود زیست استقلالی در هر کشور، مردم هر کشور باید سعی نمایند تا زیستی مطلوب و کامکار و بهترین وضعیت را برای سرزمین خود طراحی و تکوین نمایند. ولی بی‌گمان طراحی سرزمینی در سرتاسر زمین یکسان نیست و هر کشور تلاش دارد تا سرزمین خود را بنابر فهم جمعی و استطاعت ملی - میهنی برسازی کند. و همین تفاوت‌های قابلیت‌ی و تفکرات متفاوت و متضاد در بین کشورها و سرزمین‌ها سبب شده تا شاهد اختلافات و گوناگونی فرهنگ زیستی نیز باشیم. یعنی قطعا باوجود تفاوت‌های فرهنگی و اندیشوی، تفاوت‌ها و گونه به گونه بودن اجتماعات بشری و زندگی آنان محتمل و اجتناب ناپذیر می‌باشد. بدان معنا که هر مردمی و هر کشوری بنابر لیاقت و سزاواری خویش زندگی می‌کنند. اکنون باوجود اختلافات فکری و فرهنگی مابین کشورها و مردمان، باید این تفاوت‌گری و اختلاف را در درون یک جامعه‌ی خاص و در بین یک ملت و یک مردم در یک بوم نیز پذیرا باشیم و جامعه را با مردمان متفاوت و حتی متضاد قبول کنیم. و باهم باید بپذیریم که تفاوت‌ها و اذهان مختلف هستند که دگرزایی می‌کنند و نوسازی و نوگرایی نیز از میدان و تضارب بین تفاوت‌ها و گونه‌ها برخاسته می‌گردند.

## زیست مطلوب چیست

هرچند از نگاه هستی‌شناختی، آدمی عامل پیدایش و ادامه دهنده‌ی هستی نیست. اما همین آدمی در نقش جدید انسان<sup>۱</sup> می‌تواند عاملی موثر در پایش زیست در کره‌ی خاکی باشد.<sup>۲</sup> و به همین دلیل است که انسان، عنصر اصلی هستی بشمار می‌آید. انسان به عنوان فاعل شناسا، بر تمامی موجودات، نباتات و جمادات احاطه و سلطه دارد. یعنی اینکه تمامی موجود و غیرموجود در هستی، ابژه و موضوع مورد بررسی و شاید تحت تاثیر انسان می‌باشند. این انسان‌ها همان مردم جامعه بشمار می‌آیند. مردمانی که به عنوان یک ملت، عنصر پایش، میرش و تغییر در محیط زیست تلقی می‌شوند. این عنصر فاعل یا مردم، عامل مطالعه، بررسی، تاثیر، تغییر در کره‌ی زمین بوده و عاملیت دگرگون کردن همه‌ی پدیده‌های مفعول را دارا می‌باشد. به همین علت است که مردم در هر سرزمینی، عنصر هدف تصور می‌شوند و عنصر بنیادی در هستی شناخته می‌گردند.

اینک که این انسان عنصر شاخص در هستی و محور معادلات اجتماعی شمارش می‌گردد، پس بر این اصل است که از نگاه انسان یا مردم، همه چیز باید در خدمت و در سلطه‌ی آدمی باشند. البته شاید اینکه هستی را از انسان بدانیم و او را منبع بدون تغییر و مالک مطلق بدانیم، دور از حقیقت و انصاف و یا غیرممکن باشد. ولی حد کم ممکن اینست که به هرصورت انسان عامل تاثیر بر همه چیز است و یا می‌تواند باشد. پس انسان یا مردم مولفه‌ی نخست و عنصر اولویتی در هستی تصور می‌گردند. انسانی که بر تمامی عناصر موجود در هستی تسلط و چیرگی نسبی دارد. این انسان حتی دلیل اصلی کولاژ سرزمینی و گوناگونی کشوری در کره‌ی زمین نیز می‌باشد. مردم ریشه و عامل همه‌گونه گوناگونی و دگرگونی در کره‌ی زمین می‌باشند و دگرش‌ها در صحنه‌ی زیست دقیقاً بازتابی از نوع نگرش فکری و نوع فرهنگ زیستی آنان است.

---

۱- بسیاری از فلاسفه - اندیشمندان و نویسندگان بر این اعتقاد هستیم که هویتی با نام آدمی از هویتی با نام انسان فاصله‌ی معناداری دارد. آدمی ماهیتی از نخستین وجود بشری است که زیست ابتدایی و مبتدی بمانند حیوانات داشت و به تمدن و هوشمندی فعلی نرسیده بود. اما انسان ماهیتی است که با وجود معرفت و شعور در درونش، عاقل، هوشمند، فهمیده محسوب می‌شود. به صورتی دیگر، عنصر آدم نزدیکی به بعد حیوانی بشر دارد و انسان نیز همانا انسان با شعور و عاقل با هوشمندی کامل است.

۲- اگرچه آدمی یا انسان خودش پدیده‌ای همانند دیگر پدیده‌ها در هستی است و در برابر فاعل و عامل ایجادگر هستی، بسیار حسیض و کوچک قلمداد می‌شود. اما این انسان با هوشمندی و عقل خود، توانمندی و قابلیت تغییر و دگرش در محیط و هستی را دارا بوده و شاید با دستیابی به تکنولوژی‌های جدید در آینده‌ی نزدیک یا دور، فاعلیت دیگری نیز پیدا کند و با افزایش توانش خود، قابلیت‌های او از حد کره‌ی زمین خارج و به کیهان نیز سرایت کنند.

دراصل مردمان با دارا بودن مختصات جغرافیایی- بومی مختلف بر روی کره‌ی زمین و همچنین به دلیل پایدار شدن تضادها و مخالفت‌ها با یکدیگر، ناچارا به عنوان عامل و مولفه‌ی نخست زندگی، دست به فرهنگ‌سازی اختصاصی- بومی با مختصات نیازی و فهمی خود زده‌اند و همچنین با توسل به امتیازات و مزیت‌های جغرافیایی خویش، زندگی مستقلی را در هر عرصه‌ی جغرافیایی تشکیل داده‌اند. لذا می‌بینیم که در طول تاریخ کلان، تطور بومی- زیستی توسط مردم همان منطقه و بوم رخ داده و در طول هزاران سال به گوناگونی در سه مولفه‌ی بنیادی دانش- اندیشه- فرهنگ رسیده‌ایم. در این بین نکته‌ی قابل تامل اینست که همین گوناگونی و تنوع، به کلیه‌ی زمینه‌های زیستی؛ دینی، عقیدتی، رفتاری و اخلاقی اشاعه یافته و کلا فرهنگ زیستی آدمی به گوناگونی و تنوع رسیده است. در این حالت پرواضح است، همانطور که محیط زیست از آن مردم است و این مردم هستند که مالک اصلی هر سرزمین شمرده می‌گردند، لذا بایسته است که عنصر انسانی را با هر نوعی از نام و نژاد که مردم تلقی می‌شوند، پذیرا گردیم و اصل تعدد و تنوع را اصلی غیرقابل‌گریز و اجتناب‌ناپذیر در حوزه‌ی زیست تصور و قبول نماییم. با این شرط است که برای داشتن زیست کامیاب، الزام داریم تا تنوع و تعدد فرهنگ زیستی (شامل آیین و سنن، خرده فرهنگ‌های بومی، دین، زبان) و همچنین گوناگونی عقیده و تنوع تفکر و کثرت باورهای مردمان ساکن در هر بوم و سرزمین را قبول کنیم.

براین مبنا درواقع اولویت نخست در برنامه‌ی هر رژیم حکمرانی، یکسان بینی و همانندبینی کل مردم در یک جامعه‌ی کلان است. سعدی شاعر گرانقدر ایرانی، بنی آدم را اعضای یک پیکر شمرده و هیچ فرقی را جایز در بین آدمیان نمی‌داند. به همین ترتیب باید گفت بین مردم ایران هیچ تفاوتی وجود ندارد و گوناگونی نژادی و فرهنگی هم در حکم قایل شدن تفاوت هویتی یا تبعیض در بین ایرانیان نیست. ولی برخلاف این اصل اصولی و بنیادی در موضوع نگاه به عنصر انسان، اصولا شاهد رفتارهای پارادوکس و غیر اصولی در جامعه‌ی ایران می‌باشیم. در هر دوره‌ی زمانی و در هر نوع از حاکمیت‌های سیاسی در ایران، همیشه عده‌ای نامحرم و ناجور شمرده گردیده‌اند و معمولا از دایره‌ی مقبولیت و شاید مشروعیت اجتماعی بیرون افتاده و در انزوا قرار می‌گیرند. به همین علت باید بیان داشت که ما در هیچ دورانی به یکسان‌بینی مردم و پذیرش همه‌گونه فکر و عقیده متفاوت و متضاد؛ و بلکه تحمل نظر مخالف نرسیده‌ایم. این موضوع در گذشته نیز صادق بوده و در حاکمیت فعلی نیز جاری است. همانند اعصار سابق، حکمرانی کنونی نیز اصلا نگاه یکسان

و هم‌تا به مردم ندارد و تبعیض بین مردمی، اصلی عینی و قطعی شده است. و اگر در حرف و شعار کثرت را پذیرا می‌باشد و انواع فرهنگ و باور نظری و عملی را می‌پذیرد. ولی در واقعیت و در عمل اجتماعی اصلا همه نوع تفکر و انواع دین و باور را نمی‌پذیرد و به راحتی به هنجارناپذیری می‌رسد. حاکمیت سیاسی کنونی در برهه‌های مختلف به عدم پابندی نگاه یکسان به شهروندان اصرار و عمل داشته است. مثلا بارها شنیده شده که شهروندان مخالف با وضعیت موجود، می‌توانند از کشور بروند. بارها بیان شده؛ کسی که رای نداده حق نظر ندارد. یا اینکه از خیلی فعالیت‌های مدنی و تشکیلاتی جلوگیری شده و بسیاری از مردم اجازه‌ی مشارکت در امور اجتماعی- سیاسی را ندارند. آیا تبعیض عینی و نبود کثرت و تنوع در جامعه، غیر از وضعیت موجود است؟ این بیانات و نظرات ضداجتماعی دقیقا بیانگر ذهن مستبدانه در حکمرانی سیاسی می‌باشند. گفتمانی که بی‌گمان مابین مردم ایران خط‌کشی می‌کند و مردم مخالف و دین مخالف را به اقدامات نادرست وادار می‌کند. وادار نمودن مردم به کارهای ناخواسته و منزوی نمودن عده‌ای از مردم، دقیقا دیکته کردن نظرات و امیال شخصی در مدیریت حاکمیت است. البته همانطور که بیان شد، این الگوی ذهنی مربوط به زمان و مکان خاصی در ایران نیست. و ما ایرانیان معمولا نگاه اقتدارگرایانه و استبداددوستانه داریم و استبداد و دیکته کردن را بر آزادگذاری و دیدگاه دموکراسی ترجیح می‌دهیم. اگر کمی جامعه‌ی ایران را مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم؛ بدون تردید به «دوستداری محدودیت و ممنوعیت» در بین ایرانیان دست می‌یابیم. و بطورکلی ما ایرانیان محدودیت را به آزادگذاشتن ترجیح می‌دهیم. و این نوع رفتار یقینا ریشه در کلان فرهنگ سنتی و بسته و همچنین نگاه ضدعلمی ما دارد. ما ایرانیان رابطه‌ی خیلی خوبی با نوآوری و تغییر در زندگی نداریم و اگر در حرف تحول‌خواه و اصلاح‌طلب نامیده می‌گردیم. ولی در عمل اصلا چنین نیستیم و در مقابل تغییرات و تحولات، با درجات مختلف و متغیری مخالفت می‌کنیم. و به همین دلیل است که دیکته‌گری و استبداد به راحتی به راس تصمیمات ملی راه می‌یابد و به آسانی با استبداد انس می‌گیریم. و بدتر آنکه بر این مبناست که با افتادن در چاه بی‌تدبیری‌ها و بن‌بست‌های مختلف اجتماعی، همیشه مخالف می‌گردیم و از همه چیز ناراضی می‌باشیم.

البته این تمام ماجرا نیست. برخلاف نگاه سنتی در بخش بزرگی از جامعه‌ی ایران؛ از طرف دیگر بخش عظیمی از جامعه و خصوصا جوانان، به درستی با نوگرایی و الگوهای تغییر در جامعه‌ی جهانی سازگار می‌گردند و به روز شدن را می‌پسندند. و متأسفانه به علت همین رفتارهای پارادوکس در سطح جامعه است که

کنش‌های متناقض و متعارض زیادی به میدان جامعه راه می‌یابند و در همه حوزه‌ها گرفتار نظر و عمل متناقض و متعارض می‌باشیم. لذا می‌بینیم که به راحتی در امور جامعی دچار واماندگی و استیصال اجتماعی می‌گردیم و در همیشه‌ی تاریخ گرفتار بهانه‌جویی و ابهام‌روی مفرط می‌باشیم.

حال آنکه در یک نظام دموکرات و مردم‌سالار با نوع نگاه آزادمنشی و رهاسازی، اصلاً زورگویی و پس‌زدن مردم و محدود و ممنوع نمودن بسترها معنا و مشروعیتی ندارند و افعال ضداجتماعی و ضدانسانی شایسته نیستند. این موضوع شرطی مهم برای داشتن جامعه‌ی پدram و سعادت‌مند بوده و مطمئناً رضایت عمومی و منفعت همگانی، در یک جامعه آزاد و تحول خواه رخ می‌دهند. جامعه‌ای که همه‌ی مردم مشارکت داشته باشند و همه همراه با هم به خشنودی و نیکبختی برسند. یعنی شرایط و فضایی که با وجود آزادی‌های میدانی، همه‌ی مردم با هر نوع تفکر و باور عقیدتی مشارکت و حضور داشته باشند و یک جامعه‌ی خوشحال و نیک را برپا سازند. همه‌ی مردمی که قطعاً یک‌گونه نیستند و یکسان فکر نمی‌کنند و باور و اعتقادات همسان و مشابه ندارند. مفهوم سخن اینست که بستر کشور باید میدانی برای زیست تمامی عناصر جامعه با تمامی تفاوت‌ها باشد. فی‌نفسه همانطور که عده‌ای از انسان‌ها در کنار هم تشکیل ملت واحدی را در کشور واحد داده‌اند، لذا یقیناً باید حقوق شهروندی یکسان و همانند نیز داشته باشند. بدان معنا که نباید هیچ تفاوتی مابین مردمان ساکن در یک کشور باشد و همه‌ی ملت در یک کشور، حقوق مساوی و برابر با یکدیگر را دارا گردند. پس یقیناً در این گفتمان و در این اصل اجتماعی، همانطور که هیچ فردی بر دیگری ارجحیت ندارد و هیچ عقیده‌ای بر دیگر اعتقادات ارجح نیست. لذا مطمئناً هیچ عقیده و باور مذهبی و مسلک رفتاری ارجحیت بر دیگر الگوهای عقیدتی- رفتاری ندارد و همه‌ی اعتقادات و هنجارهای ارزشی در یک میهن، مسلماً مساوی و هم طبقه تصور می‌شوند.

در اینصورت چنانچه بر برتری گفتمانی و ایدئولوژیک خاصی نیز باور است و عده‌ای وجود دارند که دین خود را برتر و برحق تصور می‌کنند؛ باید این برتری و رتبه‌ی بالا را در میدان زیست نمایش دهند. یعنی اینکه اگر هر تفکر، باور اعتقادی و دینی ادعای برتری دارند، باید در بستر اجتماعی این بهینه بودن ثابت گردد و الگوهای بهتر و مناسب‌تری را برای زیست کشوری- میدانی ارایه نماید. البته بدیهی است این ارایه نیز با قوه‌ی قهریه و مبارزه و جنگ میدانی اثبات نمی‌گردد. بلکه براساس دو اصل مهم رقابت و پذیرش میدانی است که یک تفکر و باور عقیدتی ساخت‌گرا و اصلاح‌کننده در جامعه خودنشانی می‌کند. پس مسلماً یک ایده

در معرض رقابت مطالعاتی و احزاب گفتمانی و بررسی کارشناسی نزد نخبگان و برگزیدگان فهیم و متخصص جامعه است که به عنوان انتخاب نخست و اصل اولویتی یک گروه مردمی برگزیده می‌گردد. پس روشن می‌باشد که دستمایه‌ی این اصل مهم اجتماعی اینست که هیچ فرد و گروه اجتماعی حق برتری نسبت به دیگر آحاد جامعه ندارد و نمی‌تواند اعتقادات خودش و گروهش را بر دیگران مرجح شمارد. بدین سان است که در لوای یک فضای دموکرات و آزاد، الگوهای بهتر استوار و پایرجا می‌گردند. این فضای آزادی دقیقاً همان جوی است که سالاری مردم (مردم سالاری) و عدم تبعیض را عینیت می‌بخشد. درجه و حد و مرز سالاری نیز مشخصاً در گروهی باز بودن فضا و حاکمیت مردمی و آزادانه است. بدان معنا که هرچه فضا برای مانور مردم بیشتر باز باشد و مردم نقش بیشتری در حاکمیت داشته باشند، سالاری مردم بیشتر؛ و هرچه فضا تنگ‌تر و محدودتر باشد، بی‌شک به سمت دیکتاتوری و استبداد گرایش و خمیده می‌گردیم. این گفتمان، اصلی مسلم و مشخص بوده و فشار و ترغیب اجباری برای انتخاب یا پذیرش یک الگوی عقیدتی و دینی، عیناً همان دیکتاتوری یا استبداد و یا نژادپرستی نامیده می‌گردد. که دقیقاً با اصول انسانیت و منزلت انسانی منافات دارد.

## بازخور مفید اجتماعی، نشانه‌ی اثبات هرگونه باور عقیدتی

در طول تاریخ کلان پیوسته افرادی بوده‌اند که خود و افکار خویش را محق قلمداد کرده و سازه‌های ذهنی خود را بر دیگران ارجح دانسته‌اند. اثبات درستی این بیان خیلی ساده و آسان می‌نماید. زیرا که جنگ‌ها و مبارزات بین انبای بشر در طول تاریخ، نشانه‌ی همین نظریه «جنگ زدگی جوامع بشری» است. البته شاید به طریقی بتوان این گفتمان را مردود شمرده و مبارزات در طول تاریخ را نه به افکار و دانش، بلکه به امیال و تمنیات افراد گره زد. افرادی که اراده بر سیطره و غلبه بر دیگران داشته‌اند و مبارزات و جنگ‌های زیادی را برپا ساخته‌اند. تاریخ مبارزات بشری در طول تاریخ حاکی از همین گفتمان است که همیشه فرد و عده‌ای بوده‌اند که برای امیال و خواسته‌های خود، دست به جنگ و کشتار دیگر هموعان خود زده‌اند و سلطه و قشون‌کشی را به خوبی معنا کرده‌اند.

ولی بازهم مشخص است که ایمان به باورها، تمنیات و خواست و میل شخصی مطرح است. این همان چیزی است که یک فرد خود را محق و شایسته می‌داند. یعنی اینکه ذهنیات و تفکرات خود را ارجح شمرده

و بر دیگران می‌تازد. به همین آسانی مبارزه‌ی بین حق و باطل سروا کرده و عده‌ای بر دیگران تاخته‌اند؛ تا اینکه بنا بر باور و تفکر خود، حق را غالب و باطل را مغلوب نمایند. پس با این وصف است که می‌توان گفت، گفتمان نخست در فراز بالاتر مردود و شکسته نمی‌گردد و در همه‌ی حال، این ذهنیات و اندیشه‌ی افراد است که قوه‌ی محرک و انگیزه‌ی هرگونه تحرک برای پیاده کردن خواسته‌های درونی، باورهای فردی و مطالبات شخصی است. بدان معنا که شاید بتوان گفت تحرکات آدمی - انسانی بر مبنای مطالبات و امیال و آرزوهای او بوده‌اند.

با این ترتیب تاریخ کلان و زیست بشری هیچگاه خالی از جنگ مطالبات و مبارزات حق طلبانه نبوده و همیشه عده‌ای بوده‌اند که خود را محق و در جبهه‌ی حق و دیگران را باطل شمرده‌اند. تضاد و تناقض بین خیر و شر؛ روشنایی و تاریکی و زشتی و زیبایی نیز ریشه در همین نوع از تفکر مبارزه‌ی پلیدی با خوبی دارند. به طوری که می‌توان گفت عرصه‌ی تاریخ، بستر مطالبات و جنگ تفکرات و باورهای مختلف بوده است. در هر بزنگاهی فردی پای در میدان گذاشته و با طرح باورهای خود، تعدادی غافل و جاهل را به دور خود جمع نموده و در راستای عقاید فردی - گروهی و برای دستیابی به مطالبات راهبر گروه، جنگ و چپاول و شکست و پیروزی را به ارمغان آورده است. اگر در دوران قدیم و در گذشته‌ی تاریخ، این الگو جواب داده و الگوی زیست بشری آکنده از مبارزه و جنگ بوده است. ولی بطور کلی امروز این الگو جایی در جهان ندارد. و اگر در گذشته عرصه‌ی «جنگ تفکرات» بود و عده‌ای از مردم کشته می‌شدند. امروز دیگر عرصه‌ی «رقابت تفکرات و دانش‌ها» است و دیگر جنگ و مبارزه‌ی بازو و رزمایش با ادوات جنگی لازم نمی‌باشد.

در این جولانگاه میدانی و با وجود تفاوت‌ها بر بستر زیست، محققا دموکراسی و مردم سالاری الگویی نجات بخش تصور می‌شود. یعنی اینکه تحت لوای دموکراسی و الگوی مردم سالاری است که عرضه‌ی خودنشانی برای همه فراهم می‌گردد و همه‌ی مردم با عقاید مختلف حق آزادی بیان و ترویج عقاید را دارا خواهند گشت. در این حالت است که کلیه‌ی مردمان و گروه‌های مختلف مردمی در یک میهن می‌توانند تفکر و اصول اعتقادی خود و حتی دین خود را بدون تبعیض و دقیقاً آزادانه در معرض نمایش عمومی بگذارند. لذا در بستری آزادانه و بدون فشار و ارعاب، هر قوم و گروهی و هر دین و عقیده‌ای به راحتی به چالش اجتماعی و قضاوت عمومی و نخبگی کشیده می‌شوند و مردم نیز برتری عقیده و باور بهتر دیگران را با تمامی وجود خود لمس می‌نمایند. تحت این گفتمان آزادمنشانه و در دامنه‌ی دموکراسی آزادروشانه، مسلما و مطمئنا

بهترین‌ها(بهترین عقاید و بهترین ادیان) راه ورودی در اجتماع را پیدا خواهند کرد و مردم نیز با راهبری و هدایت فرهیختگان و اندیشمندان روشنفکر خود، راه ورود را برای بهترین اندیشه و دانش باز می‌کنند. این وضعیت دقیقاً همان میدانی است که به مردم اجازه می‌دهد تا با آرامش خاطر و بدون سانسور و ترس، برترین الگوهای فکری را حس و انتخاب کنند. الگوهایی که یقیناً سود اجتماعی و منفعت همگانی را دارا هستند و بازتاب‌های ارزشمندی را به جا می‌گذارند. و این الگوهای زیستی مفید، در خط سیری صاف و سالم، نظم اجتماعی پایدار و متوازن را در ذات خود دارند.

## مدیریت اجتماعی برای داراگشتن زیست مطلوب

اینک که دریافتیم زیست خوب و نظم اجتماعی پایدار با رضایت عمومی و مشارکت همگانی تمامی مردم حاصل می‌گردد. لذا ضرورت دارد تا راههای وصول به این وضعیت را فراهم نماییم. این راهکرد مستلزم فضایی است که تمامی جوه اجتماعی را پوشش دهد و جلوه‌ای از خواست عمومی باشد. بدین لحاظ بهترین راهکرد برای رسیدن به این هدف و ایجاد فضای لازم، چیزی جز این نیست که به یک راهبری عاقلانه و مدیریت کارآمد و کارساز در جامعه دست یابیم و هم‌همی مردم با رضایت درونی خویش در تعیین چگونگی جامعه‌ی خود دخالت داده شوند. یعنی مکانیسم و تشکیلاتی که بتواند آزادی حضور مردم و نخبگان اجتماعی در همه‌ی فعالیت‌های اجتماعی- مدنی را بیمه نماید و در آن حالت مردم به این درک برسند که جامعه از آن خودشان است و تمامی مکانیسم‌های جامعوی برای رضایت و سعادت‌مندی آنان چیده شده‌اند. یعنی یک رابطه‌ی سالم دوطرفه مابین فرد با جامعه ایجاد گردد. چراکه بدین صورت رضایت همگانی حاصل می‌شود و مردم در قبال جامعه‌ی خود احساس مسئولیت می‌یابند. و در این حالت مردم متعهد می‌شوند تا برای آبادانی و بهینه شدن جامعه‌ی خود کوشش نمایند. به واقع اگر مردم به این درک دوسویه با جامعه برسند، بی‌تردید از اهمال و سستی خارج می‌گردند و برای اعتلا و ارتقا جامعه‌ی خود از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کنند. و بدین صورت است که با ایجاد فضای رضایت عمومی، مسئولیت و تعهد اجتماعی جوانه می‌زنند و باز بدین ترتیب مشارکت اجتماعی در همه زمینه‌ها حاصل می‌شود. این تحرکات چند وجهی یعنی اینکه جامعه در مسیر درستی قرار گرفته و مردم اهداف واقعی زیستی را رصد می‌نمایند.

اینکه یک ملت واحد یا مردم یک جامعه به درک درستی از جامعه (جمع شدن) برسند و در راستای اعتلای جامعه‌ی خود، از هیچ کوششی امتناع نکنند و برای رشد جامعه‌ی خودشان، دست به فداکاری بزنند؛ دقیقا خاستگاه درونی در جامعه دارد. یعنی اینکه مردم به اطمینان درون جامعه‌ی برسند و احساس کنند که جامعه مال خودشان است و کوشش آنان بی حاصل نمی‌گردد. مثلا بستر زندگی و شرایط زیستی برای آیندگان و فرزندان جامعه فراهم باشد. بدین روی دستاوردهای ارزشمندی همچون مشارکت مردمی، رضایت همگانی، مسئولیت اجتماعی و اعتماد عمومی که لازمه‌ی یک جامعه‌ی ایده‌آل می‌باشند، بدست نمی‌آیند؛ مگر آنکه بسترهای حاصلخیز برای رشد و نمو آنها آماده گردند. و بسترهای حاصلخیز برای حضور اثربخش مردمی یک جامعه، دقیقا هنگامی آمایش می‌یابند؛ که تمامی عناصر جامعه در تمامی عرصه‌ها حضور یابند. مدیریت اجتماعی و ایجاد تشکیلات حاکمیتی و حکمرانی بدون تبعیض و مساوات اجتماعی، دقیقا همان مکانیسم تعادل‌ساز و توازن‌نمای یک جامعه‌ی انسانی است. این پارادایم از مدیریت جامعه، کلان ساختاری را بشارت می‌دهد که مردم یک جامعه با خیال راحت در همه‌ی عرصه‌های جامعه‌ی خود دخالت داشته باشند و مردم همان جامعه باشند که بنابر تخصص و حرفه‌ی فنی خود، بر بسترهای تصمیم قرار گیرند و نخبگان و متخصصان همان جامعه بتوانند به ساخت جامعه خود عمل کنند. یعنی اینکه عرصه‌های تصمیم‌گیری و مدیریت نیز باید در اختیار همه قرار گیرد. بدان ترتیب که هیچ ارجحیتی در بین افراد جامعه نباشد و هر فرد و گروه اجتماعی که توانمندی مخصوص به خود را دارا هستند؛ باید در حوزه‌های عمل اجتماعی قرار گیرند. مشارکت اجتماعی در یک جامعه در چنین فضایی حاصل می‌گردد و جامعه برای حضور راستین همگانی آمایش می‌یابد. از این راهکرد مشارکت همگانی است که رضایت و مسئولیت مردم حادث می‌گردد و پدram اجتماعی رخ می‌نماید. این فضا عرصه‌ای است که «مدیریت اجتماعی» نامیده می‌گردد. فضایی که کلیه‌ی مردم، بدون هیچ غربالگری نژادی و تبعیض شخصیتی مالک آن باشند. یعنی هر فرد اجتماعی با هر نوع تفکر و دین که توانمندی و شایستگی دارد، به حوزه‌های عمل و فعالیت اجتماعی راه یابد. مدیریت اجتماعی (متشکل از همه نوع مدیریت در همه عرصه‌ها) نیز در همین پروسه قرار دارد. یعنی اینکه مدیریت اجتماعی در همه‌ی انواع آن و حتی مدیریت حاکمیتی و دولتی نیز اختصاصی و وابسته به فرد یا گروه خاصی نباشد. بلکه هر که شایستگی و لیاقت دارد، قطعا باید حضور یابد. و اینچنین است که با تجمیع تفکرات مختلف و راستی آزمایی تفکرات متفاوت در میدان جامعه، بهترین‌ها به راس میدان عمل که همان حاکمیت دولتی یا کلان مدیریت اجتماعی می‌باشد، راه می‌یابند. به همین دلیل است که ضرورت دارد تا الگوی

دموکراسی که همان راهکرد سالاری مردم است پیاده گردد. راهکردی که با حضور انواع و اقسام تفکر و عقیده؛ کانال میدانی برای حضور همه‌ی مردم باز می‌شود و در نتیجه بهترین نظریات مردمی مطرح و قبول گردند. دموکراسی یا سالارگری مردم، بهترین بستر برای تضارب آراء و شکستن سلطه‌ی عقیده‌ی مستبدانه و دیکته‌گری افراد نیرومند اجتماعی است. منظور آنانی هستند که به هر طریق ممکن (ثروت و دارایی، زدوبند، نیرنگ، جایگاه مدنی، قدرت حکومتی، پست سیاسی) از قدرت اجتماعی- سازمانی برخوردار می‌شوند و توانایی شکستن قوانین و کاربست‌های مدنی را دارا می‌باشند. بدین مفهوم که با پیشامد مشارکت همگانی و حضور همه نوع تفکر در میدان جامعه، قطعاً با سازوکار دموکراتیک است که شایستگان و سزاواران جامعه به مدیریت اجتماعی یا همان رژیم سیاسی راه می‌یابند. این راهکرد بدان معنا است که بستر میدانی همیشه برای حضور شایستگان باز می‌باشد و با ضعف یک فرد و یا یک گروه، افراد یا گروه‌های دیگری پای بر عرصه می‌گذارند. یعنی هیچگاه یک نوع از عقیده و تفکر حاکمیت مطلق نداشته و در میدان نسبت است که عقاید نو و تازه، همیشه قابلیت بروز پیدا می‌کنند. بدین ترتیب است که نوزایی اندیشه و رنسانس اجتماعی در همین فضا، رشد و توسعه می‌یابند و در نتیجه به نوسازی ناوگان اجتماعی می‌رسیم.

راهکرد ذکرشده در بالا، ضمن اینکه علتی ایجابی برای راست کرداری اجتماعی می‌باشد و مسیر جامعه را برای حضور همگانی و رشد ذهن‌های هوشمند و مترقی باز می‌کند. که حتی عاملی سلبی برای جلوگیری از ریزش جامعه نیز تلقی می‌گردد. ریزشی که به سبب نبود تعهد و مسئولیت اجتماعی رخ داده و با کاهش مشارکت مردم در جامعه، «ذره شدن اجتماعی» اتفاق می‌افتد. رخدادی که شوربختانه سمی مهلک برای هر جامعه می‌باشد و جامعه را از درون می‌پوساند. اگر این نگون‌بختی در هر جامعه حاصل گردد، بی‌شک با سقوط ارزش‌های اجتماعی و شکست حرمت اجتماعی، فرهنگ جامعه به فساد گرایش می‌یابد. و در این هنگام است که هیچ راهکرد و راهکاری دیگر موثر نخواهد افتاد و کارآمدی اجتماعی ساقط می‌گردد. بدین لحاظ لازم و واجب است تا ارزش اجتماعی همه‌ی آحاد جامعه (با هر نوع عقیده، باور، دین، فرهنگ، نژاد، قوم) به جد و مطمئن صیانت گردد. بدان مفهوم که جامعه برای همه‌ی مردم باشد و همه‌ی مردم در جامعه دیده گردند. مفهوم این سخن اینست که تنوع و تعدد را در عمل و واقعیت جامعه‌ی پذیرا باشیم و بدانیم که جامعه با تنوع و تکثر است که حفظ می‌گردد. نمونه‌ی بارز این تکثرگرایی را می‌توان در جامعه‌ی متکثر و الگومند ایالات متحده‌ی آمریکا مشاهده نمود. در این روزها که مذاکرات آمریکا و کره‌ی شمالی در جریان است. نمایندگان آمریکای مامور به کره‌ی شمالی هر دو از اهالی همان شبیه جزیره کره می‌باشند که

شهروند(سیتی‌زن) آمریکا و از مدیران حوزه‌ی مدیریت دولتی در همان کشور آمریکا بشمار می‌آیند. از این نمونه‌ها به وفور می‌توان در کشورهای پیشرفته و رو به توسعه پیدا نمود. طریقی از مدیریت دولتی- اجتماعی که دقیقاً نشانگر جامعه‌ی مردم‌گرا و دموکرات است.

حاصل جمع این بیانات در اینست که به این درک برسیم که تعدد و تنوع عقیده و باور دینی، یک اصل بنیادی در هر جامعه می‌باشد و نباید به دنبال دلایلی برای انزوا و حذف بخشی از مردمان جامعه باشیم. چه در غیر این صورت و با ایجاد محیط پس‌زدگی اجتماعی برای عده‌ای خاص، ذره شدن اجتماعی رخ می‌دهد. و مطمئناً در این حالت با رخداد پدیده‌ای با نام انشقاق اجتماعی، وحدت اجتماعی و پایش جامعه با خطرات غیرقابل جبرانی مواجه می‌گردند. در این وضعیت مردم به جامعه‌ی خود دلبستگی نخواهند داشت و وفاداری اجتماعی زایل می‌گردد. شکست شبکه‌ی سالم اجتماعی و ارزش‌های جامعه در همین فضا ایجاد می‌شود.

## وظایف و نقش نهادی رژیم سیاسی

آنچه که به عنوان مولفه‌های زیست مطلوب بیان شدند، اصولی بنیادی برای هر جامعه‌ی انسانی می‌باشند و لازمه‌ی حتمی برای هر کشور هستند. بیان شد که نیک‌زیستی اجتماعی آنست که همه‌ی مردم دیده شوند و همه‌ی مردم به صورت عینی و موجه در تمامی عرصه‌های جامعه دخالت موثر و قطعی داشته باشند. مفهوم سخن فوق همان برپایی و پایش دموکراسی در عرصه‌های کشوری است. بستری که برای عرض اندام تمامی مردم با کلیه‌ی تفکرات و ادیان فراهم یابد و بهترین تفکرات موجود در هر جامعه بتوانند در رشد و توسعه‌ی جامعه اثرگذار گردند. زیرا که هر جامعه‌ی انسانی فقط و فقط با گوناگونی تفکر و بروز اندیشه‌های نوگرا است که به نوسازی اجتماعی می‌رسد. به همین علت است که در قالب حاکمیت دموکراتیک و در فضای آزاد اجتماعی است که آحاد مردم بهینه‌ها را به جامعه ارایه می‌دهند و با شکوفایی اندیشه‌های مختلف در جامعه، رونق اقتصادی و توسعه‌ی اجتماعی رخ می‌دهد.

به واقع مدیریت اجتماعی اصولی در همین اصل است که سامانه‌های دموکراسی و پایانه‌های مشارکت اجتماعی در جامعه بنا و محفوظ گردند. مدلی از مدیریت اجتماعی که قطعاً با حضور همه‌ی مردم در بسترهای جامعه، به دو هدف استراتژیک بنیادی در جامعه می‌رسیم:

۱. رضایت عمومی: اگر عموم جامعه به این درک برسند که خودشان در «شدن جامعه» موثرند و تفکرات و نظرات آنان در جامعه اثربخشی دارد و جامعه با نظریات آنان است که شکل می‌گیرد؛ پس نهایتاً در هر صورت و در هر حالت از وضعیت خود رضایت خواهند داشت. زیرا که به این فهم بااهمیت می‌رسند که کشور از آن خودشان است و باید فداکاری کنند و به جامعه و مردم وفادار بمانند. این وضعیت همان داراگشتن جامعه از مسئولیت اجتماعی است؛ که تعهد و وفادارای را به همه‌ی وجوه جامعه تزریق و ترویج می‌نماید.

۲. مدیریت بهینه: بی تردید چند فکری بیشتر از یک فکری نتایج رضایت بخش دارد. چندفکری سبب می‌گردد تا برای هر مسئله و مشکل، راهکارهای متعدد پیدا شوند و در این حالت است که مطمئناً به بهترین راهکار عقلانی- منطقی می‌رسیم. مشارکت اجتماعی و کار تیمی، همین ماهیت را دارند و بهتر شدن را دارا هستند. دنیای امروز دنیای تفکرات و باورهای متفاوت و جوربه جور است و به این دلیل است که کشورهای با پایه‌ی چندفکری، پیشرفته‌ترین کشورها محسوب می‌شوند. و به همین جهت است که دیکتاتوری و دیکته کردن عقاید و نظریات، بدترین شیوه‌ی حاکمیتی و رفتار اجتماعی تصور می‌گردد.

اینچنین است که الگوی دموکراسی بستری برای آمایش و حضور تمامی آحاد اجتماعی و کلیه‌ی تفکرات و باورهای یک جامعه در میدان تصمیمات و انتخاب‌های جامعه می‌نمایند. تحت این الگو، مردم با فعالیت در نهادهای مدنی جوربه جور، افراد متخصص و شایسته را برای حوزه‌های اجتماعی انتخاب می‌نمایند. عده‌ای در زمینه‌ی هنری؛ عده‌ای در زمینه‌ی سیاسی؛ عده‌ای در زمینه‌ی ورزشی؛ عده‌ای در زمینه‌ی اقتصادی و غیره فعالیت می‌نمایند. ولی چون همه مردمان تخصص و مهارت در حوزه‌های مربوطه را ندارند و به دلیل نداشتن تحصیلات و سابقه‌ی مهارتی، نمی‌توانند فعالیت حرفه‌ای و اثربخش داشته باشند؛ لذا دسته‌ها و گروه‌هایی با ماهیت حزب را تشکیل می‌دهند. دموکراسی همین نوع از سازوکار است که نخبگان جامعه بصورتی مردم دوستانه و در محیطی مردم خواهانه، جامعه را هدایت و تنظیم می‌کند. دموکراسی ابزاری است که مجوز ورود همه نوع اندیشه را به جامعه آزاد می‌کند و اصلاً ملاحظات و مصلحت‌های «محدودیت و ممنوعیت» برای ممانعت از ورود عده‌ای خاص (آنانکه خوانشی همسا با حکومت ندارند) را بر نمی‌تابد. در واقع دموکراسی راهکردی است که محدود شدن و ممنوع شدن را مردود شمرده و اجازه نمی‌دهد عده‌ای معدود و

خودسر با نشستن بر حاکمیت سیاسی، خود را محق اجتماعی عنوان کنند و با ایجاد کاربست‌های ممنوعیت و محدودیت، آحاد جامعه را به تبعیت و سرسپردگی از خود وادار نمایند. در این راهکار دموکراسی است که همیشه عده‌ای متخصص و عالم بر مدار تصمیمات و کرسی‌های حکومتی تکیه می‌کنند. مهندسی مدیریت در این الگو به صورتی است که چرخش نخبگان و دانایان را سبب می‌گردد و حضور زورگویان و جاهلان را در بسترهای تصمیم‌گیری اجازه نمی‌دهد. در این حالت، مشخصاً مدیریت و اداره‌ی جامعه در اختیار نخبگان روشنفکر و برگزیدگان دانای جامعه قرار می‌گیرد و هرگاه فرد یا گروهی از شایستگی لازم تهی گردید، سریعاً شایستگان دیگری در پروسه انتخاب بالا می‌آیند.

## ضعف‌های مدیریت اجتماعی در ایران

گفتیم که مدیریت اجتماعی سازه‌ای است که در چارچوب آن افراد نخبه و برگزیده جامعه با پیمایش در فراگردهای دموکراتیک و آزادیخواهانه به نوک هرم تصمیم‌گیری جامعه دست می‌یابند و اساس تنظیم و راهبری جامعه را در دست می‌گیرند. این افراد که فرهیخته‌ی روشنفکری جامعه بشمار می‌آیند، نخبگان و خواصی هستند که در فضای آزاد و بدون محدودیت جامعه، خود را به خوبی معرفی می‌نمایند و مردم نیز در جو مطلوبی از رقابت و تضارب نظرات، اندیشه‌های راهگشا و کارساز ایشان را در راستی‌آزمایی قرار داده و با تشخیص درست‌ترین و بهترین از بین آنها، فرد مورد نظر را به هرم مدیریت جامعه و تصمیم‌گیری منتقل می‌نمایند. این برگزیدگان اجتماعی عناصری هستند که در فضای منصفانه و آزادانه و بدون توجه به شخصیت کیستی فردی (خاستگاه مکانی، وابستگی طبقاتی، علایق سیاسی، باور دینی) و فقط در راستای شخصیت چیستی فردی (نوع تفکر، اندیشه‌ی سودمند، فعالیت‌های ذهنی، حرفه‌ی تخصصی، تولیدات دانشی و علمی، کنش‌های فرهنگی) در فراگردهای انتخابی نشانه می‌گردند و به درستی بر کرسی‌های مختلف جامعه تکیه می‌کنند. اما در جامعه‌ی ایران، چون از مدیریت اجتماعی کارآمد برخوردار نبوده‌ایم و ناچاراً همیشه از فرهنگ اجتماعی درستی نیز بهره نمی‌بریم، لذا به وفور نامناسبات و ناروایی‌های زیادی را در جامعه می‌بینیم.

هرچند توده‌های مردم و بیشتر نخبگان حوزه‌ی دانشگاه و پژوهش اجتماعی بدون برخورداری از نگرش روشنفکری و فرهیختگی داناگونه، تجزیه و تحلیل قشری و بسیار ساده‌انگارانه را در جامعه ساری می‌نمایند.

و در این راستا همه‌ی مشکلات را بر دوش مردم می‌گذارند و توده‌ها را عامل اصلی و مرکز ثقل نابسامانی و خراب‌فشاری‌های جامعه‌ی می‌دانند. ولی نویسنده براین اعتقاد است که توده‌های مردمی در همه‌ی جوامع و از جمله در ایران، همانا مردم هستند و یقیناً از نگاه توده‌گری و عوامانه بهره می‌برند. بنابراین چون از بینش هوشمندانه برخوردار نیستند، لذا تحلیل‌های غیرواقعی و نادرستی را ارایه می‌دهند. این موضوع «عوامانه فکری» متأسفانه بر قشر زیادی از نخبگان اجتماعی نیز سوار می‌باشد و وزن سنگینی از حوزه‌ی نخبگی ایرانی که بر مصدر امور نیز قرار دارند، توانمندی تحلیل عمقی و استدلالی ندارند و معمولاً تفسیرهای نادرست و غیرواقعی ارایه می‌نمایند. چه اگر چنین نبود و از تحلیل روشنفکری درستی برخوردار بودیم، پس بی‌شک باید تا امروز شاهد رفع نیمی از مشکلات اجتماعی و مسایل ریز و درشت جامعه می‌بودیم. اما به درستی می‌دانیم که کشور ما مشکلات و مسائل غیرقابل حل زیادی دارد.

این مقوله‌ی خطای نخبگی در جامعه‌ی ایران، معضلی ژرف و طولانی مدت برای این سرزمین است. ایران زمین مدت‌های طولانی است که از الگوسازی اجتماعی مطلوب و ساختارمند بدون بهره می‌باشد و متأسفانه مدیریت اجتماعی نیز در دستان تفکرات عوامانه و توده‌واری گرفتار شده است. یعنی در واقع مردم ایران، زمان زیادی است که در چنبره‌ی سنت‌گرایی تاریخی دل خوش نموده‌اند و به علت نبود دانش و علم مدرن و نوگرایی تخصصی در لایه‌های اجتماعی (به ویژه در حوزه‌ی معرفت شناختی علوم انسانی - اجتماعی) تکوین نوسازی به تاریخ ایران زمین راه نیافته است. لذا پیوسته در فرهنگ زیستی با مشکل روبرو بوده‌ایم و نتوانسته‌ایم از منظر مدیریت اجتماعی، الگوی زیستی مطلوب و معینی هم‌مطراز با تاریخ گرانسنگ و تمدن کهن این سرزمین پیاده نماییم. این سرزمین از زوایای گوناگون مشکلات بسیار زیادی دارد که در زمینه‌های توازن‌سازی و توانمندسازی اجتماعی، مناقشات زیادی را دربر دارند. بدین منظور در فرازهای زیر به چند عنصر غیرسازنده‌ی اجتماعی که توان جامعه‌ی ایران را به ضعف و انحراف هدایت می‌کنند، اشاره می‌شود:

### قضاوت نادرست از مردمان

بطور کلی باید گفت فرد نخبه و روشنفکر اجتماعی که قرار است مدیر اجتماعی گردد، باید از ذهن فعال و پویا برخوردار باشد و آنچه که از او مورد پرسش و کاوش قرار می‌گیرد؛ صرفاً پدیده‌های ذهنی او و تراوشات فکری او باشند و آنچه که اصلاً نباید در معرض پرسش و کنکاش قرار گیرند؛ تمنیات و خواسته‌های فردی -

فیزیکال او هستند. برای روشن شدن موضوع، چنانچه سری به شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی در کشورمان زده شود، بی‌گمان درک غلط از روشنفکری و اندیشمندی وضوح می‌گردد. درموردی خاص نویسنده برای فهم قضاوت عامیانه در باره‌ی میشل فوکو اندیشمند فرانسوی، به سایت‌های مختلفی مراجعه نمود. شوربختانه بیش از آنکه درباره‌ی تفکرات و نظریات وی مطلبی یافت کند، از تحلیل شخصیت فیزیکی و قضاوت درباره‌ی رفتارهای شخصی او مطلب پیدا نمود. اینکه چه می‌خورد؛ چه می‌نوشد؛ با چه کسانی مراد دارد؛ چه نوع جنسیتی دارد، بارزترین نظرات و تحلیل‌های عامیانه در مورد او بودند و دراصل کمتر کسانی بودند که اندیشه‌های ذهنی، نوع دانش و نظریات علمی او را مورد توجه و تحلیل قرار داده باشند. یا اینکه بسیار دیده می‌گردد که در تحلیل عوامانه در انتخابات‌های ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی، فرد منتخب و یا مورد بحث را از منظر خوب بودن یا نبودن شخصیتی و دردکشیده یا دردنکشیده تحلیل می‌کنند. و بازاینکه خیلی مشاهده نموده‌ایم که برخی مسئولین برای اثبات خوبی خویش، ادعا می‌کنند که هنوز مستاجر و یا ساده زیست هستند. این رویه قضاوت برای تحلیل چیستی یک فرد دانای اجتماعی و نخبه‌ی روشنفکری، بدترین شیوه‌ی رفتاری نزد ما ایرانیان می‌باشد. بجای آنکه دانش و اندیشه‌ی فرهیخته‌ی اجتماعی و کارآمدی و توانمندی مدیر دولتی را مورد بررسی و کنکاش قرار دهیم، متأسفانه به سابقه‌ی کیستی او بیشتر توجه می‌گردد. خوبی شخصیت و رفتارهای پسندیده‌ی یک فرد مدیر یا فرهیخته‌ی اجتماعی اصلاً نباید معیار انتخاب او بر مسند مدیریت دولتی یا استادی دانشگاه و یا هر سمت کلیدی دیگر باشند. ساده زیستی و بنیه‌ی اقتصادی فرد مدیر به هیچ وجه شاخص مدیریت‌گرایی یک فرد مدیر نیستند. هرچند که باید گفت مدیری که نتواند بنیه اقتصادی قوی داشته باشد، چگونه می‌تواند برای مردم رفاه بزرگ تولید کند؟ دراصل آیا مدیر کوچک با نگاه ساده می‌تواند بزرگی را به درستی تعریف و پیدایش نماید؟ امروز خیلی از معضلات اجتماعی ایران و فساد نهادینه در کشور جلوه‌ای از پارادوکس نگاه و عمل مسئولین کشوری است. ازطرفی ساده زیستی تبلیغ می‌کنند و از طرف دیگر به اختلاس و فساد روی می‌آورند. به واقع چرا مسئله‌ای با نام فساد در کشور حل نمی‌شود؟ حل نشدن مسئله‌ی فساد در کشور به خاطر آنست که ما خط مدیریتی و راهکرد حل مسئله نداریم. لذا هرچه می‌کوشیم تا با فساد مبارزه کنیم، پیوسته بیشتر در مرداب پارادوکس نگاه و عمل فرو می‌رویم. چراکه خوب بودن مدیران و یا ساده زیستی آنان حلال مسائل و مشکلات نیست. بلکه «دانش مدیریت‌گرا و ذهن حل مسئله» است که می‌تواند بر معضلات فایق آید. بدین سان است که هرچه مسئولین طراز اول کشور سخنان حکیمانه وعظ می‌کنند و مردم را به ساده زیستی و

خوب بودن سفارش می‌کنند. این سخنان در جامعه جا نمی‌افتد. از طرفی کارگزاران دانش‌مدیری و ذهن حل مسئله ندارند و از طرف دیگر هر مسئولی سعی می‌کند تا در دوران تصدی خود، مثلاً خودش را ببندد تا در آینده مشکل مالی نداشته باشد. چون می‌داند که هیچ سامانی در راه نیست و هیچ فردی نمی‌تواند کارساز باشد؛ پس امروز را خوش است. این هم بدان دلیل است که کاربست‌های اجرایی، اصلاً مدیریتی نیستند و خط سیر اصولی و ژرف ندارند. پیوسته افراد مختلف بر مصادر می‌نشینند و آزمون و خطا می‌کنند و می‌روند. یعنی در قرن بیست و یکم هنوز هم بر مدیریت آزمون و خطا می‌کوشیم و از مدیریت خردگرایانه فاصله داریم!! بنابراین تا زمانی به این درک نرسیم که:

۱ - خوب بودن ملاک نیست و مدیر بودن اصل است

۲ - ساده زیستی اصل نیست، بلکه بزرگ منشی اصل است

۳ - بزرگ منشی با فکر بزرگ حاصل می‌شود و نه با سخن بزرگ

امکان بزرگ شدن جامعه‌ی ایران میسر نخواهد شد و ما همیشه دنباله رو می‌باشیم. باید بدانیم که پارادایم کارگزاری و یا مسئولیت‌پستی در کشور ما بشدت دچار عارضه و مسئله می‌باشد. مدیران کشوری ما رئیسی بیش نیستند و از نگاه و منش مدیریتی خیلی فاصله دارند. لذا با وجود این نگاه هیچگاه مشکلات کشور حل نخواهند شد و هیچ اصلاحی در کار نخواهد بود.

بنابراین آنچه که بااهمیت می‌باشد و باید مبنای قضاوت برای فرد نخبه‌ی اجتماعی به عنوان مدیر و یا هر چیز دیگر معیار قرار گیرد؛ نوع تفکر او؛ سازه‌های ذهنی او؛ چستی دانش تولیدی او، نمونه مقالات و کتب او، تجربه‌ی مدیریتی اثرگذار و مواردی همچون این باید مبنای انتخاب قرار گیرند<sup>۳</sup>. اما برای آنکه ما به دیدگاه درستی در داوری افراد برسیم و سبب رشد فرهیختگی و نخبگی در جامعه گردیم. بهتر است که قضاوت در مورد افراد و خصوصاً کارگزاران در حاکمیت و مناصب کلیدی را، تعدیل گردانیم. در واقع باید قضاوت و کاوش در مورد کارآمدی مدیریتی و ذهن دانش‌گرا، از مهمترین مقولات مورد توجه در باب

---

۳- بر همین اصل است که در کشورها و جوامع پیشرو مانند اروپا و آمریکا، کسی با رفتارهای شخصی افراد کاری ندارد و کارآمدی ذهنی و دانش و مهارت افراد بااهمیت تلقی می‌گردند. لذا به همین سبب است که مثلاً میشل فوکو با ذهنی فعال و توانا یکی از بزرگترین تئوری‌های فرامدرنیسم را خلق می‌کند و تحولی بنیادی در دانش قرن ایجاد می‌کند.

چیستی یک فرد نخبه در جامعه باشند. یعنی اینکه به درک فرهیختگی یا مدیریتی او برسیم. اینکه آیا ذهن فعالی دارد؟ آیا کارآمدی شخصیتی دارد؟ و کلا اینکه آیا آدمی بزرگ با ذهن و باورهای بزرگ است؟

در این فراگرد نیاز به دو راهکرد سلبی و ایجابی داریم. راهکرد سلبی آنست که در مورد کیستی فرد مورد قضاوت، آن پرسش‌ها را مدنظر قرار ندهیم. و راهکرد ایجابی نیز، پرسش‌هایی هستند که باید در نظر گرفته شوند و برای آنان پاسخ یافت. نخست به نبایدها و پرسش‌های غیرلازم در مورد یک فرد اشاره گردد:

۱. زاده‌ی کیست و از چه فرقه و نژادی است؟

۲. علایق و ذایقه‌ی شخصی او در مراودات اجتماعی چه هستند؟

۳. باورهای دینی او چه هستند؟

۴. پایگاه طبقاتی - اجتماعی او چیست؟

بنابراین آن چیزی که مهم است، باید از تفتیش و بررسی رفتاری و عقیدتی و امیال شخصی هر فرد اجتناب نموده و شایستگی و حرفه‌ی مهارتی فرد مدنظر قرار گیرند. این همان عملی است که توانمندی‌های فرد به چالش کشیده می‌شوند و در این حالت کارآمدی هویت جوهری مدیر یا نخبه‌ی اجتماعی سنجه می‌گردند:

۱. تفکرات او و تراوشات فکری - ذهنی او چه هستند؟

۲. بازخورهای اندیشوی او چیستند؟

۳. فعالیت‌های مدنی - شهروندی او چگونه هستند؟

۴. توانایی مدیریت اجتماعی دارد؟

۵. قابلیت نخبگی و برگزیدگی از جامعه دارد؟

## فرهنگ اجتماعی نادرست - سنتی

یک بعد از فرهنگ نادرست اجتماعی در ایران، اتصال محکمی به پارادوکس‌های رفتاری و بینشی دارد. دراصل به جهت کمبود دانش و علم نوگرا(به ویژه در زمینه‌های علوم انسانی - اجتماعی)، اندیشه‌های ذهنی مردمان ایران زمین رشد کافی نداشته‌اند و همیشه در دامن لجاجت‌های احساسی - هیجانی، به گرایش‌های سنتی خود افتخار نموده‌ایم و درپس ابر تاریخ کهن خود، مستانه زیسته‌ایم. اما باید بدانیم تاریخ قدیم ایران

زمین به تاریخ پیوسته و امیدمان باید برای امروز و آینده‌ی ایران زمین باشد. نو نشدن تفکر اجتماعی این سرزمین در طول سالیان طولانی، خود اسبابی برای به روز نشدن جامعه گردیده است. و بدین ترتیب است که در همین صدهای اخیر، جامعه‌ی واپسگرا و ایستای ایرانی نتوانسته در مقابل نوین‌های مدرنیته تاب آورد. لذا مدام شاهد تناقض در میدان جامعه و همچنین رفتارهای مردمی می‌باشیم. دنیای مدرن (خصوصاً غرب) با آرایه‌های فرهنگی نوگرایانه و درحال تغییر داریم، همیشه چشم نواز برای قشرهای زیادی از مردم ایران بوده و وحدت‌گرایی و نگاه اجتماعی در ایران را مختل نموده است. یعنی اینکه بخشی از جامعه‌ی ایران با عادت زندگی با الگوهای سنتی و دینی، درمقابل نوگرایی و مدل‌های غربی مقاومت بازدارنده دارند. و بخش دیگری به افق‌های غربی و نوگرایی مدرنیته در جهان چشم دوخته‌اند. این پارادوکس در دهه‌های اخیر شیب شدیدتری پیدا کرده و اختلاف و تناقض بین دو رویکرد دیدگاهی نیز عمیق‌تر گشته است. و شوربختانه این پارادوکس با وجود تکنولوژی‌های مدرن رسانه‌ای کنونی، درحال تداوم و افزایش روز به روز نیز می‌باشد. به همین علت است که باوجود حاکمیت مذهبی و الگوی دینی ارزشمدار در ایران، شاهد افزونه شدن رفتارهای پارادوکس در میدان جامعه‌ی ایران هستیم. و همین رفتارهای متناقض و متضاد در جامعه هستند که سبب فرهنگ ناسالم و درهم ریختگی اجتماعی می‌گردند. اگرچه حاکمیت سیاسی در دوران کنونی کوشش زیادی نموده با قبضه‌ی همه‌ی ابزار و تجهیزات میدانی در جامعه‌ی ایران و ایجاد محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های مختلف، یگانگی اجتماعی و یکسان نمودن رفتار و نگاه اجتماعی را ایجاد کند. ولی اصلاً همگرایی و وحدت دیدگاه حاصل نشده است. این نبود حصول به خواسته‌های حاکمیتی نیز دقیقاً ریشه در عدم همسانی و یکگونه نبودن جامعه دارد. یعنی چون هیچ جامعه‌ی انسانی در جهان همتایی نژادی، مشابهات دینی و فکری و فرهنگ گروهی یکسان ندارد و دقیقاً انسان‌ها گونه به گونه می‌باشند پس بی‌تردید اصلاً امکان یکسان سازی اجتماعی و وحدت نگاه اجتماعی در سرتاسر یک جامعه وجود ندارد. دراصل همه‌ی جوامع انسانی جوربه جور و مختلف می‌باشند و از عقاید، باورها، ادیان و نژادهای گوناگون تشکیل شده‌اند. لذا مطلقاً امکان ندارد یک جامعه در یک سرزمین را همتا و همسا نمود و مردم را یکگونه کرد. درواقع این گوناگونی و تفاوت‌ها در خود طبیعت و هستی ریشه دارند و عالم هستی و طبیعی خود نشانه‌ای از تفاوت‌ها و تضادها است. پس چرا تفاوت‌ها و تضادها را در جامعه قبول نمی‌کنیم؟ چرا با وجود گوناگونی و اختلاف در تمامی جوه هستی، عده‌ای هستند که این مقوله را برای جامعه نپذیرفته و کوشش در سلطه‌ی اراده و خواست خود بر جامعه و بر مردم داشته و قیومت و چیرگی خویش را رنگ و لعاب عقیدتی و باورهای دینی می‌دهند. بهتر

آنست که از طبیعت و هستی پند و الگو گیریم و تضاد و دگرگونی و حتی تعارض را در همه‌ی ابعاد اجتماعی پذیرا گردیم. این اصلی طبیعی و قطعا بدیهی است. بنابراین در همه‌ی جوامع بشری هیچ مردمانی همشکل و یکگونه نیستند. و نباید جامعه را یکگونه و همتا دید.

براین مبنا مدیریت اجتماعی مطلوب و صحیح آنست که یک جامعه‌ی متفاوت را با همه‌ی گوناگونی و تضادها و حتی تناقض‌های درونی قبول کند و به درستی و سلامت هدایت و راهبری نماید. این موضوع دقیقا همان تنظیم درست و متوازن یک جامعه است. یعنی درعین حفظ تفاوت‌ها و گوناگونی‌ها، جامعه را به وحدت اجتماعی و انسجام درونی برساند. رضایت عمومی و داشتن مسئولیت اجتماعی از ناحیه‌ی همه‌ی مردم، همین رسیدن به وحدت اجتماعی است. که یک کلان مردم به وحدت جامعه‌ی برسند و همه‌ی مردم برای جامعه‌ی خود کوشا گردند. کوشایی و سعی برای آنکه به پدram اجتماعی برسیم و جامعه‌ی آبادان و آراسته‌ایی داشته باشیم. فرهنگ اجتماعی درست و سالم اجتماعی همین است که مردمان یک جامعه با حفظ شخصیت‌های اجتماعی و سنن و آیین متفاوت و دارا بودن ادیان و باورهای ناهمسان و یا حتی متعارض، به تفاوت‌ها و ناهمگونی‌ها احترام گذارند و با پایش «حرمت اجتماعی»، به همگونی و همگرایی در راستای اهداف جامعه برسند و برای داشتن جامعه‌ی نیک، از همه کوشش و تلاش کوتاهی نکنند.

## رفتارهای ناسنجیده‌ی حکمرانی سیاسی در ایران

متاسفانه به علت ماندگاری و حفظ فرهنگ سنتی - نادرست اجتماعی در ایران و نفوذ این فرهنگ در کلیه‌ی لایه‌های جامعه‌ی ایران از صدهای دور و بسیار دور، شوربختانه دانش اجتماعی - انسانی نوگرا(همانند جامعه‌ی جهانی) در سرزمین ایران نوپایی نگرفته و بدین جهت نیز علم زندگی ایرانی متحول نشده است. و می‌بینیم ما کماکان با آرایه‌ها و مظاهر سنتی و قدیمی زندگی می‌کنیم. و آن عده نیز که به دنبال راه‌چاره می‌باشند، متاسفانه به دام فرهنگ‌پذیری افراطی از غرب می‌افتند و سرتاپا فرنگی می‌شوند. حال آنکه ایران زمین با تمدنی سرشار از بزرگی و سرامدی در دنیا، قابلیت‌های خیلی زیادی دارد و خودش می‌تواند برای خودش فرهنگ‌سازی نوگرا و درست پدیدار نماید. آنچه که در جامعه‌ی ما لنگ می‌زند و جامعه‌ی ایران را در هدایت و راهبری اجتماعی به مشکل می‌رساند، همانا کمبود و شاید نبود نخبه‌ی روشنفکر تحلیل‌گر و تبیین‌گر نوگرای منطبق با بوم ایران است. باید بدانیم که اگر اروپا و آمریکا و یا هر جای دیگر به تبیین و

تحلیل اجتماعی درست و سالم برای جامعه‌ی خود رسیده‌اند، آن گفتمان‌ها مربوط به بوم جغرافیایی و سرزمین خودشان با فرهنگ سرزمینی خودشان است. ما نیازمند تحلیل و تبیین اجتماعی با گفتمان ایرانی و منطبق با فرهنگ سرزمینی و بوم فلات ایران می‌باشیم. گفتمانی که برخاسته و بر ساخته از همین بوم سرزمین پاریسی- ایرانی باشد و راهکردهایی برای همین مردم و همین فرهنگ سرزمینی باشد. نقطه ثقل این نوشته در همین موضوع است که این بوم همیشه دو مشکل عمده برای آمایش و پایش سرزمینی برای گفتمان ایرانی با دانش و علم ایرانی دارد. نخست اینکه آزادی‌های بستری برای زایش و پرورش نداریم. این مشکل و مسئله هم دقیقاً همان هدف نشانه در این نوشته است. که به مشکلات حکمرانی و مدیریت اجتماعی در کشور برمی‌گردد.

۱. نبود آزادی بستری برای فعالیت همه‌ی آحاد مردم در تمامی امور

۲. نبود پایگاه واقعی و آزادانه تولید دانش و علم بدون محدودیت

از آن روی که چرخانش و اداره‌ی کشوری با نام ایران همیشه در اختیار حاکمان و سلاطین مستبد بوده و مردم کمترین جایگاه را در شبکه‌ی اجتماعی ایران و خصوصاً در نقش تصمیم‌گیری اجتماعی داشته‌اند. لذا در اصل در حوزه‌ی مدیریت اجتماعی و مدیریت حاکمیتی معضلات اساسی و پرمسئله‌ای داشته‌ایم. پس بدین علت است که ما همیشه در زمینه‌ی مدیریت اجتماعی و به ویژه حاکمیت سیاسی و راهبری ایران زمین دچار چالش‌های گوناگون و متنوع می‌باشیم. هیچگاه «ساختار تعریفی مشخص و تعیین شده» برای امور اجتماعی خود نداشته‌ایم و نداریم. دانشگاه و نخبگان روشنفکر این سرزمین به عنوان ایده‌سازان و تولیدگران دانش و علم، هیچ زمانی دست به الگوسازی در باب فعل و انفعالات اجتماعی، سازه‌های اجتماعی، نیازهای آدمی و الزامات جامعه، فرهنگ و رفتار اجتماعی و خیلی دیگر از امور نروده‌اند و فقط با عاریه گرفتن دانش و علم از پیشروان جهانی زیسته‌ایم. به همین سبب است که قشر سنتی و مخالف دگرگونی و نوگرایی، همیشه بشدت با هرگونه نوسازی و نوپردازی مخالفت کرده‌اند. و از دیگرسوی قشر روشنفکر و تغییرگرا نیز به دامن غرب و بیگانه غلتانده شده‌اند. ما از نداشتن عنصر میانه با نام دانش و علم ایرانی و الگوسازی ایرانی بشدت زخمه خورده‌ایم و پیوسته رنج کشیده‌ایم. لذا همیشه شاهد بوده‌ایم که در نبود دانش و علم بومی و الگوسازی داخلی، این افراد بوده‌اند که تغییرات را ایجاد کرده‌اند. در هر زمان و دوره فرد یا عده‌ای حکمرانی را در دست می‌گیرند و با میل و نظر خود دست به تغییر می‌زنند. و چون ما فاقد پایگاه روشنفکری اصیل و سامانه‌ی

واقعی دانش و علم سازی در جامعه می‌باشیم. بنابراین الگوهای رفتاری و فرهنگی نیز به دست حاکمان ساخته می‌گردند. یعنی هر حاکمی بنابر نظر و تفکر خودش این عاملیت را در دست می‌گیرد. حال آنکه ما نیازمند پایگاه واقعی و بدون سانسور و آزادانه برای تولید دانش و علم هستیم. پایگاهی که اصلا در اختیار حکومت‌ها نباشد و تولیدگران دانش و علم بطور صددرصد آزادانه و بدون نظارت حکومتی، اقدام به تولید دانش همه رویکردی، حتی مخالف با هنجارهای اجتماعی و فرهنگ غالب، بنماید. چراکه آن چیزی را که داریم (در زمان حاضر هر دوره) فقط مربوط به گذشته است و مسلما رهایی بخش نیست. زیرا که از آینده پژوهی و آینده نگری تهی است و برای آینده چینی نمی‌گردد. و نظریات و گفتمان مخالف و متضاد با عنصر و عصر حاضر و قالب است که می‌تواند نوگرا تلقی شود. نظر و ذهنی که از امروز کنده شود و با نوپردازی مربوط به آینده، نظریه‌سازی و سازه‌سازی نماید. این نظریه، همان گفتمان نجات بخش در غرب بود. غرب با کنار گذاشتن نظریات و سازه‌های قدیمی، توانست به تفکرات و پارادایم‌های نوگرایانه و مدرن برسد و تشکیلات زیستی خود را کاملا نوسازی کند. غرب با تولید تئوری‌های جدید و تولید دانش بریده از گذشته بود که توانست به نوسازی برسد. این همان رنسانس یا نوزایی نام دارد. و باید بدانیم نوسازی اجتماعی ادا از دانش و علم مربوط به گذشته و پوسیده حاصل نمی‌گردد. و قطعاً تفکر نو است که نوزایی می‌نماید. این مولفه شرط نجات ایران نیز است. اگر قصد حرکت و گذار داریم؛ راهکار همین است و بس. و اینکه در هیچ زمینه‌ای نمی‌توانیم به پیشرفت و گذار از مشکلات برسیم و کلا در حل مسائل اجتماعی گیر می‌باشیم، دقیقا به همین علت است. تا هنگامی که نتوانیم با ذهن نوگرا و دگرگرا الگوهای نوین زیستی بسازیم، بی شک وضعیت همین است و هیچ راهکاری نجات بخش نخواهد بود. این همه هزینه‌ی پولی و هرز منابع ملی؛ این همه فعالیت برای تغییرات متعدد ساختار آموزشی و پژوهشی؛ این همه تشکیلات جدید و قدیم؛ این همه تغییرات گسترده‌ی ساختاری و تشکیلاتی در ادارات دولتی؛ این همه تعویض و جابجایی افراد و مدیران و هرز این همه زمان و وقت، همانطور که تاکنون پاسخ نداده‌اند. که حتی هیچگاه و اصلا پاسخ نخواهند داد. و متأسفانه همانطور که اراکارهای چند دهه‌ی اخیر بدون نتیجه بوده‌اند؛ مطمئنا هیچگاه اثربخشی نخواهند داشت و کماکان با گذشت این همه وقت و هرز منابع مالی، هنوز در اول راه هستیم

اگر از دوران خیلی دور بگذریم، علت عدم توفیق جریان مشروطیت و پس از آن در دوران پهلوی و حال حاضر، همین نبود ساختار و تشکیلات تولید دانش و علم نوگرا و ساخت‌گرا در ایران زمین است. و تا زمانی

که دست به ساخت پایانه‌های واقعی با شرط آزادی کامل و بدون قید و شرط و بدون محدودیت نزنیم، بدون تردید بمانند سابق ذره‌ای توفیق نخواهیم داشت. آن چیزی که سبب حرکت اجتماعی و خروج از بن بست اجتماعی در هر دوره و زمان است؛ الگوسازی و سازه‌سازی جدید و مناسب با زمان و مکان است. و تا هنگامی که پایانه‌های فیزیکی و ذهن دانای الگوساز نداشته باشیم، هرچند بسیار بکوشیم و بسیار هزینه کنیم، نتیجه همین است که است.

اگر امروز به دنبال راستی آزمایی هستیم و می‌خواهیم ایران ساخته گردد، باید در درجه‌ی نخست به استقلال نهادی در جامعه برسیم. نهاد تولید دانش، نهاد پژوهش، نهاد علم‌سازی، نهاد اطلاع‌رسانی، نهاد آموزش، نهاد دین، نهاد اجرا، نهاد داوری، نهاد قانون‌سازی و هر کلان نهاد دیگر در جامعه، به استقلال کاری و اجرایی برسند. و سپس با استقلال نهادی، به پایش این استقلال و کار در حوزه‌ی جوهری-نهادی بکوشیم. اما حاکمیت فعلی در ایران در همین وجوه اجتماعی دچار عارضه و آفات مختلف قرار گرفته و با دو رویکرد باورسازی یکسان و مشابه برای همه‌ی مردمان، محدودیت و ممنوعیت شدیدی را به میدان جامعه وارد نموده است. بدین روی است که نهاد راهبری و مدیریت اجتماعی، به بن بست‌های مختلف و متنوعی برخورد کرده و راهکارهای درست نمی‌یابد. این بن بست‌های اجتماعی ریشه در وجوه رویکردی مختلفی دارند. اقداماتی که مسلماً اساس بن بست‌های جامعه هستند.

## نتیجه‌ی نهایی

هدف نشانه در این مقاله، ترسیم اهمیت انسان‌های (مردم) موجود در جوامع می‌باشد. مردمی که عنصر بنیادی و شاید جوهری در هستی و عنصر لازم برای تشکیل و تکوین یک جامعه هستند. و اگر آدمی نباشد، بی‌گمان دلیلی برای وجودگیری سازه‌ای با نام جامعه‌ی انسانی بی‌معنا می‌باشد. پس انسان پایه و اساس هر جامعه‌ی انسانی بشمار می‌آید و تشکیلات اجتماعی و ساختارهای زیستی نیز فقط و فقط برای تکمیل شدن تمایلات و رسیدن به آرمان‌ها و علایق انسانی برپا شده‌اند. بنابراین جامعه از انسان و برای انسان است. و همه‌ی تشکیلات سیاسی، اقتصادی، هنری، اجتماعی و... صرفاً برای خدمت به انسان شمرده می‌گردند.

اما برخلاف این گفتار، در طول تاریخ این انسان ارزش خیلی وافر نداشته و همیشه در خدمت هم‌نوعانی چون حکام و سلاطین و پادشاهان بوده است. یعنی انسان‌ها هم طبقه‌بندی شده و رمزگذاری شده بوده‌اند.

اندکی از این انسان‌ها، حاکم و برخی دیگر که اکثر آدمیان می‌باشند، محکوم می‌باشند. محکومانی که بیشتر نقش ابزار در دستان طبقه‌ی حاکم را دارا بوده‌اند و معمولاً جایگاهی همسان و هم‌شان با طیف بالانشین نداشته‌اند. البته این معادله در عصر جاری کمی تغییر یافته و عنصر انسان کمی ارزش گرفته است. یعنی جامعه‌ی انسانی کمی شکل واقعی پیدا کرده و از منظر عنصرشناسی کمی ارج و ارتقا یافته است. برخلاف دوران قدیم، خوشبختانه در عصر جاری این تناسب برعکس شده و تشکیلات حکومتی و رژیم‌های سیاسی به خدمتگذاری برای مردم تعریف گردیده‌اند. براین مبنا است که برای مهندسی این ساختار در این گفتمان، الگویی با نام دموکراسی یا مردم‌سالاری تعریف گشته است. تا مردم در حاکمیت سیاسی مشارکت همه‌جانبه داشته باشند و خودشان توسط نخبه‌های برگزیده‌ی خودشان در حاکمیت و تصمیم‌سازی برای کیفیت زندگی خویش دخالت موثر داشته باشند. در این الگو طبقه‌بندی مطلق وجود ندارد و با چرخش و جابجاشدن انسان‌ها در مناصب، جایگاه‌ها انسان‌ها نسبی تعریف گردیده است.

ولی علیرغم جایگذاری این الگوی زیستی پدرام و سعادت‌مند و همچنین کوشش‌های جهانی برای یکسان نمودن الگوهای زیست‌بشری و حفاظت از منزلت انسانی و حمایت از وجودی با اسم انسان، برخی کشورها و رژیم‌های سیاسی، الگوهای دموکراسی را قلب و منحرف می‌نمایند تا همانند سابق، تمنیات و تمایلات خود را چیره و قالب گردانند. و متأسفانه ایران زمین در این چالش بشدت گرفتار می‌باشد و قرن هاست که در این وضعیت وامانده شده است. باآنکه اندیشمندان و مفاخر بزرگی بر این سرزمین پای گذاشته‌اند و همه‌گونه تلاش را برای شکستن پوسته‌ی تحجر و واپسگرایی و حرکت به سمت تعالی و پیشروی ایران زمین بکار بسته‌اند؛ اما شوربختانه موفقیت خیلی اندک بوده و هنوز که هنوز است مولفه‌های بازدارندگی، متناوباً بر بستر ایران زمین شخم می‌زنند. این قضیه اصلاً مربوط به زمانی خاص یا مرتبط با ایران امروز نیست. بلکه تاریخ سرزمینی ایران، پیوسته در این دام گرفتار بوده است. اینکه چرا ایران زمین رها نمی‌گردد و کماکان در مرداب اقتدارگرایی و زورگویی تنیده شده است؛ دقیقاً در مرتبه‌ی نخست به نوع نگاه ما به زندگی و برداشت از زندگی برمی‌گردد. و این طرز نگاه نیز مسلماً برگرفته از فرهنگ نگرشی و دیدگاه بینشی طولانی مدت ما دارد. لذا است که همین نوع از نگاه و بینش به خطا عملی منجر می‌گردد و اجازه‌ی رشد و تعالی را صادر نمی‌نماید. یعنی اینکه این نوع نگرش و بینش، خودشان عوامل بازدارنده شمرده می‌گردند. و شوربختانه این طرز نگاه از آن روی هست که از منظر هستی‌شناختی برای شناخت انسان و جامعه دچار عارضه و خطای دیدگاهی می‌باشیم و بدین دلیل است که از تفسیر و تبیین درست و مناسبی برخوردار نیستیم، بنابراین بی

جهت نیست که در شناخت و فهم سامانه‌های اجتماع شناختی و مدیریت شناختی نیز با کاستی‌های زیادی روبرو می‌گردیم. و اینچنین است که سامانه‌های رسمی (حکومتی) روشنفکری و فرهیختگی اجتماعی و پایانه‌های مدیریت اجتماعی و اداره‌ی کشور از شناخت واقعی و عینی جامعه عاجز می‌باشند و در تکوین و ارایه‌ی مدل‌های فرهنگ زیستی و الگوهای مدیریتی، به اشتباهات و خطاهای ریز و درشت فراوانی سقوط می‌کنند.

احمد علینقی - ۹۷/۰۴/۰۲

[www.ahmadalinaghi.com](http://www.ahmadalinaghi.com)